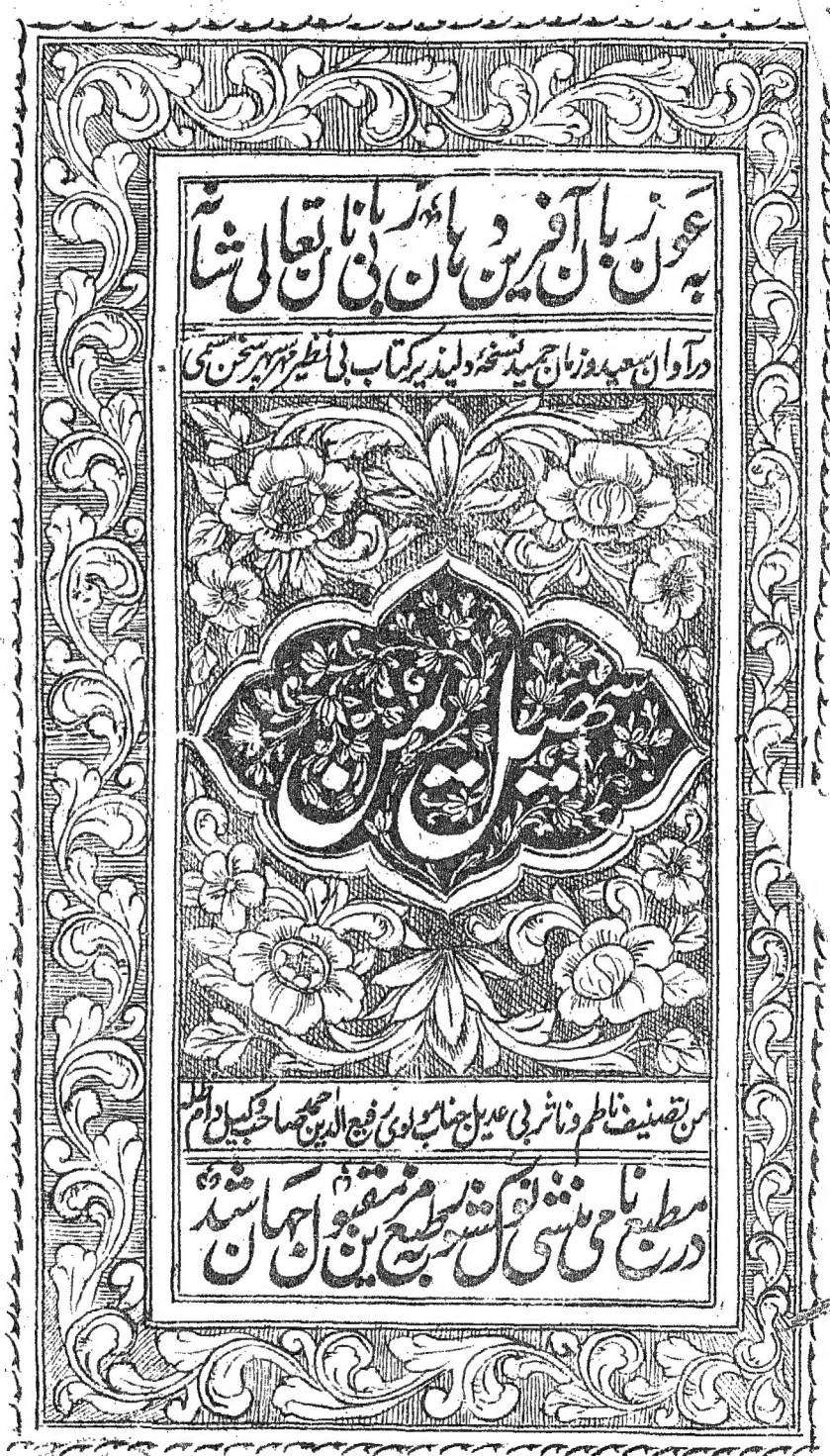
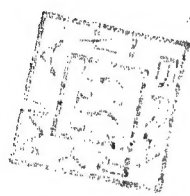


کتابخانه عمومی مدرسہ اسلامیہ
 رقم قفسہ ۱۳۹۳
 رقم ۵۵
 تاریخ ۱۳۹۳
 درجہ اولیٰ

۲۹۱۵۰۰
 ۲۶



University Library,
 Aligarh.
 SUBHANULLAH COLLECTION.

۵۵۵۱
۱۳۴۴

(۵)

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE13464

QJW 772D-2002

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و ستای بیحد و معانی را سرزد که یک نقطه وحدت انجمن کثرت از نهانخانه عدم
 بجو لاگاه وجود رسانید و باین بوقلمونی و صفتنای بیچونی چون ات بیجهتای خودتمای
 مخلوق ایسی بل و نظیر گردانید و سپاس بقیاس منعی ازینکه انسان ضعیف اندام
 را بقدری که مناسبتی آدم خلقت قرب اختصاص پوشانید و سرسبز
 انکسار او را از خاک نعلت بر سر ریخت نشانید اگر چه برین ست بیستون قائم گردید
 و چون فرش زمین ست بر آب گسترده او قطره ناپیخته نسیان او را بطول صدف گوهر آید
 بیساز و دکاهای بنگاهای او را زین کلاه خبر و می پیفزاید نظر آفتاب او را سینه کوه زمین
 تأثیری می بخشد و از جواهری را به لطف خود شرف تزئین تاب شاهی سید و واجبت
 که از ذره تاب و خورشید به پیشش موجود است و جودی است که از راه تابهای دلیل قدس
 مشهود است ذات جمع الصفا تشنه ایا اعراض جواهر شایسته نیست و صفات عین
 را از مدرکه انسانی مناسبتی نه سر تا بقدم حیرتم که سینه صفا کجینده آدم آینه دار کلام

تصویر است و این بیکر بشری که طرفه مخلوقی است از چه مراد عالم صغیر است اگر چه عالم
می بینم نظرم از دودستی جلوه پایانش نمیرسد و چون از دیده ارباب حقیقت اراده مشایخ
نارسانای طالع هم خدمت نمیدهد از اینجا است که شمسواران بنهار بلاغت و طریق معرفت
پاشکستگانند و هر روان مراد تحقیق در راه جستجویش هنوز سرگشته گانند قطعه

ما غنیا کحق عسرتک	قول ختم الرسل بود شهود	پس چه و هم خیال ششاک
که زردم بادعای شعور	کی بشر تاب دیدنش دارد	بچو دفت و موسی اندر طوط
لیکن از فصل میشود اصل	خاک نیستی بعالم نور	چه بلا مشکل آرزو دارم
من نه او شام منزل او	انی پری هست تا شوم راصل	نه درون قفس سکون حاصل

آنانکه باریاب جرم قدس اند با قضاوی نزدیکان ایشان بود حیرانی کار دستخوانند
و او شاکه مبتلای بلای دوری اندازا صبوری چون ماهی بی آب پلایند و هرگز شجر
بهوای وصالش در آواز است و هر غنایب ترانه تمنایش صغیر سنج شوقی و نیازش

شناها میکنم با طر نو ایجا دیزوان را	که از هر روی تن ساز و روان بر باغی فنا
نباشد گوش و ذوق خنهایش نمیدارد	ندانم لب اگر گو یا نشد تسبیح سبحان را
درون کعبه و تخته یکسان جلوه یار دارد	ز راه مختلف با خود گشت کبر و سلمنا را
بباطن رشته ز نار و در ظاهر بود سجم	نه نیرنگی بیکجا جمع سازد کفر و ایمان را
چو شد حسن ازل جلوه فکن در صورت آدم	فریب عشق مسجود ملایک کرد انسان را
بدانرا بانگو کاران و منبیطض عام نمیشود	بزیر سایه گل پروردگار مغیالان را

غرض که چون است محمدی آئینه جمال ایزدی است لهذا چنانکه در حمز زبان طقه لال است +
تحریریت هم کانیغی قرین محال است غزل

سرور انبیا شدی مظهر کبریا شدی	بو العجم چو نه شد بنده و هم خدا شدی
جان و تنم فدای تست این دل دیو جان	در سر من دیوای تست تا بنش نشانی
سید با شمی نسب رحمة عالمین لقب	منظر عام و خاص ب در صفت انبیا شدی
پیر و جهان برای تو قد و قضا را می تو	چون نه قسم بیای تو خواجده و مرشدی
حسن ملیح تو شها شور فکند در سما	از دل زار من پیرس بصره پستلا شدی
مسست بوی تو صبا چون روز گل قبا	محشر تازه شدی تا مارچمن جدا شدی
نشو و نمای خلق را بود وجود تو بنا	زین بنگاه اهل حق جام جهان نما شدی
گشت شیخ ابرو م بسته موی گیسوم	بی تو بجا ک و خون طعم عیسی من کجا شدی
نیست خطی رفیع ذات تو نیست انگشیر	زانکه برای دیگران منشا اصد جانشی

مناقب آل اطهار و محمد صحا به کبار

این بی بی نبوی صحا به مصطفوی صلوات الله علیه جمیع کبر و احد از ان گوهر بی بجای صد و صد کرامت
واحد و در شان معدن نهار اشهاست است منزلت شان از احادیث باید و زیاده
و تبه آنها نظریه قرب اتحاد جناب سالتاب یا فیه خصوصاً جگر گوشه کان حضرت بول که
بضعة الرسول است هر یکی از آنها پرتو شمائل احمدی و تصویر آئینه محمدی است معلوات
ای علیهم و سبیا صحا به عظام و خلفای کرام که در منقبت اجمالی شان حدیث اصحابی

کَمَا لَقِيتُكُمْ يَا قَوْمِي أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ
 ظاهر شود و جای که حضرت رسالت لایب نشانی که بمنطوق آید بطریق عین الهوای
 منصفی بان خدا و این بجزال بشری است که نفی از وفات و تصدیق و حریفی از تصدیق
 تقدیر بنیاب شان او کردن تواند و یا اگر سعادت دایم و کارست لب چون چهر کشاید
 اگر اول صدیق کامل است و دو کوی فاروق بین الحق و الباطل است علی بن ابی طالب
 ثالث با علم و نبی است چهارم صدیق آتاه مدینه العلم و علی بن ابی طالب است غزل

کاین جلیل سدره بود و هداستان
 کند کار و حق عیان رنگ بیان
 گوی در حلقه ابل و فایض حسان
 بر و زخمه این کافی بود نام و نشان
 چه خوش باشد اگر بروی تن گردد زبان
 که جسم و جان حیدر است عین حق جان
 بگیر از رخسارش و شکیب و جهان من

نه تنها انور و صفت توفی خند زبان
 ستایش میکنم به مدح خاص و غیره
 کوی در این ظاهر و پیرایه شرع اسلامی
 نظام است و این است مصطفی به ششم
 به سعادت کنم مدح تو از نظر دیگران
 بود تو ام و ایت با نبوت مصطفی گوید
 شرح از نظر طوفان و همیان سخت گیران

در شمای اهرشده بر حق وادی مطلق

قدرة الله أكبر من العارفين ممتاز بارگاه صمدیت به قبول درگاه احدیت و هر چه عظم
 تو را که هم صفا باین دید و تبه ندانی خلاصه و دمان حضرت سبحانی تو با و صمدیت و سید کربلا علی بن
 انور حضرت حق و اولی عرفان که آینه آموزار با معانی و مؤسکات اسرار خداوندی اصل

در وقت و دقیقه تاج منار کشف تحقیق و اوقات اسرار بی معاشد و نروزل لیس فی تخیل
 در وقت مقصود بر اعمان و سید حصول مطلوب ابدان عند سبب خوش نوازی امانت نوازی
 شکر خای بر پادشاه بیروت اشاده کش طویلای شنبه زنده و از بی سر نه ویده صبح پیرکاری
 در حال مشکلاستینی و در بیوی و دقیقه پنج خالق صوری و مغوی نظامش بلیاس تقوی است
 و باطنش از طبع معرفت پیراسته خای شریعت احمدی کامل طریقت سردی جنتیاب
 بکت مابکیم شاه عبدالقادر قادری تنگبری شد المکی ادا الله فیوضهم و بر کما
 الی یوم الدین و استغناء محصول مقاصد نابین العالمین غنیر
 و جهان مطلوب شتاقان توئی قبله دین که به ایمان توئی به بهر ماردی کشان جام عشق
 ساقی میخانه عرفان توئی به یقینی چون گشت بوی مستطعمه در چمن شک گل خندان توئی
 گران سکر توحید را به شمع جلاله جیلان توئی به بود شبلی در زمان پیش ازین
 لیکن اکنون مرشد پاگان شود به نقش در صورت در جهان به خانه درویش امان توئی
 کی تواند عیسی مریم و اناه مجرور و اشتقان در مان توئی به چون باشم باکیان بر دست
 در گره اولیا سلطان شود به بر فیض خستیم کن یک نظر به چون طیب قلب بیمار آن بود
 اما بعد از خوشه چین خرمن از باب کرم و ذله ربای خوان صاحب هم میران تر افتد هم
 که تپیدگان صمد رنگ مهتان احمد رفیع الدین محمد ابن مولوی عطاء الله مغوی
 منظر بلده که از من مضافات صوبه الیه آباد حال مقیم لکن خواص بذریعه و کالت و رحمت
 عزاده اوده بخدست دقیقه سنجان صمد نفس معالی پروان دقیقه رسد افتاد حالات

نہو کہ شائقان کیفیات میں عین بصد عجز و کسار و پچھین التماس دارد کہ طراحت
 باہمی بینی ایرانی ناجرائی است بچشم دیدہ و سرگذشتی است بگوشت خود شنیدہ و عجز و التماس
 و مستی و التماس معین ضرور بود کہ چون لالی ابدار در سلک تحریر کشیدہ شود تا اصحا
 صورت را در ریختہ فرحت و انبساط باشد و از باب حقیقت را سرمایہ عبرت و احتیاط
 زیرا کہ درین انقلاب لیل و نہار و روزگار ناہنجار چہ شعبہ ہاست کہ از گردش ظلم
 کج رفتار بروی کار نیامدہ و چہ کرشمہ ہست کہ بر پا نگردیدہ اگر دانی فرمانروائی سلطنت
 از تحت شاہی بزبورائی مینوائی می آرد بزمانی گدای مینوار از بستر خاکساری بر سر
 بختیاری می نشاند چہ ویرانہا است کہ روی آبادی ندیدہ و کدام آبادی ہاست کہ خاک
 بر باد ی برویش نملید چہنی کہ بہار رنگ آئینش طراوت بخش نظار گیان و لطافت
 عطر نبیش معطر سازد باغ مشتاقان بود در خطہ دیگر از صرصر خزان صحرایش بیستم کہ
 نہ از سنبیل و گل نشان میداد و نہ بوی چمن خاطر را از جامی بود پس لازمہ خرد عاقبتش
 آنست کہ نقش نگاری ابر جریہ روزگار انجمن از قلم اسکان رنگارسم دہد کہ
 چندی یادگار ماند و باعث شگفتگی خاطر نظار گیان گردد لیکن از عدم حمارست طریقہ
 انشا پردازی و قصور تعداد بدعاطرازی و تنگی روزگار از ہجوم افکار و فقدان
 فرصت کہ از مقتضیات پیشہ و کالت است معذور بودم و شب دیر خامہ را ازین
 وادی کہ از خوردہ نافت درد انان خطہ را دارد منعطف می نمودم قطعہ

فکر معاش و عشق بتان یاد رفتگان	انسان باین حیات دوروزہ چہ کند
--------------------------------	-------------------------------

لیکن درین حدیقه ایجاد یاغبان
بلبل محال نطق ندارد که دم زند
مگر می مگر می ابوالحسن که وحید عصر و فردی روزگار اند و در نظرم جز بستم عیبی ندارند
بطمع دینی قدر شناسی تنبه دانان انصاف کوشش و کرمیان خطا پیش آستان صراحت
استبداد را کار فرمودند که برای انقیاد فرمان اجبالا دغان جناب نشان چاره کار
نیا قتم رطوعا و کر با کم همت میان جان بستم بالله التوفیق و علیہ التکلیف

آغاز داستان

در نواح مین نیکمیری بود از قوم سادات عمده الوهین نجیب الطرفین والا حسب عالی
نور نجابت از جبین با کمینش درخشان ضیای حق پرستی بفرمای سیم کرم فی جوههم نورشان
نور انیش تا بان ظاهرش از حلیه علوم صوری آراسته و باطنش بجاوه های معانی پیسته
اخلاق حمیده اش بر تو صدق آنک لکلی خلق عظیم نراکت خوی لطیفش سایه موردانک
کس و وقت الی حیثه سینه صفا بچینه اش بنور عرفان منور دل فیض منشش نجوت و رجای حق
از دنیا مکرر بر روز جزا طاعت معبود شتعالی دیگر نمیداشت و در شب رای افکار بکاری
دیگر ساعتی نمیکند داشت برید و اتقا شمره آفاق و در توکل و شب بیداری بگانه و طای
گاهای دخواستش میگانه ندیده خرج و زیارت سفری نه اختیاریده شهر دنیا به هیچ دست
کار دنیا به هیچ پر عقل بود راه دین روی هیچ پول بر تعلقات دنیاوی نمی نهاد و هر
عزیز و ارباب و آن ایگان نمیداد و امانا ز او به نشین گنج عزالت ماندی و از خلایق نفور کلی
جست یاران طریقت نظریه عنفوان شبایش تحسین لذت نفسانی میساخته و بزرگان

ابواب بر روی حالش میکشاندند که جوان تن برضای شبان نمیداد و بوقعت
 من سکت سیم قفل خموشی بر لب می نهاد و گفتند که مقصود از تاکید حق دنیا ترک است
 و از استدلالات و فرائض فانی که کلام حکیم حدیث نبوی آخر الزمانی است که میگوید
 و کلام مولانا ای روم به چشمت دنیا از خدا غافل بدن بدنی قاشق و نقره و فرزند و زن
 باطنیان جوان صالح می برداشتند و از دل فیض منوریش خطرات قطع علقه بیز میساختند
 ناچار جواب داد که کلام جناب احدیست که معنی فریضت ندارد و باید که حکم فاذکر و فی ذکر که
 برنده است و انتقامات است علی بن القیاس مضمون حدیث هم برید میان فرزندان اجبیل
 بود که طرف عالی میباشند اگر شغل دنیا حسب مصلحت وقت اتفاق شان میشد مانع
 یاد خدا نمیکردید چون این تعلیق مکررات احیاء و حجابی هم عارض میگردد و بر آئینه قلوب عباد
 که درستی انداخته فی الفور صیقل صحبت حضرت رسالت و ارجاعی کافی میدادند
 مادون بهتان ابابین تنگ طرفی حرمان آن وقت حضوری هم مساوات آنها نباید زد
 کار با کان اقباس از خود بگیرد در نوشتن اگر چه باشد شیر شیر
 و بعد از کلام مدوح الذکر شمس
 گر خدا خواهی و هم دنیای و دل این خیالست و محالست و جنون
 اسعان نظری گماشته درین روزگار ناهنجار وقت فرصت غنیمت باید شمر و بجای
 که از آثار رب اغیار یکسره انقطاع گزینند و هرگز بدام تزویر دنیای پر آشوب مبتلا نگردند
 این جهان فانی را بموجب حدیث نبوی الله یاکرمه الله فی محض اوقات کسب است

و برین بگذری نبات بنطوق کن فی الدنیا کما کافض ربی و عابد فی سبیل الیه بند
 و هر خطه خاطر را متوجه انجام کار سازد و صرعه مرد آخرین مبارک بنده ایست
 غرض که هر قدر از جانب شان اصرار ترقی می نمود و جوان را توجش و تنافعی افزود و هرگاه
 دیدند که گو سخن بجا می پذیرد است اما محض بی تاثیر است تمنای روبراه آوردنش آه
 سر و کوفتن و در سبک تعلق کشیدن آنگو بر صدف تجرید باد بشت پیچیدن است ناچار
 همگان بحضور پدرش رسیدند و از پسر راوا شکاف کردند پیر که از حالات فرزند
 ارجمند بیخبر و سودای وصالش در سر داشت حتی که پیونزش در دو دمان مجد و عملاق را در
 مراسم نسبت بتقدیم رسانیده بود و فکر آبادی خانه سباب طرب سامان نشاء میا
 می نمود با صغای این حال غریقی طبع حیرت گردید و بادل خود اندیشید که چون بخوش
 این بدعا را جمله نشین برده تنفای سازم و آخرش این قصه طشت از بام می افتد
 اولیای زبان باد آک و افشکی خاطرش ششها خوانند کشید و فی الفور بانفساح و حاکم
 و شکست عهد خوانند کوشید و اگر جلوه اعلان میداد دست خود بر پای میشه
 می زد چندی بنصالح نزرگان و طالع افسانه های زبان فطایش و پستان
 خواست که با صناعی و جوشش پر دازد و اورا از ارتفاع محبت الهی و فضیلت سالت
 پناهی بار داشته و چهار سوی مذلت دنیاوی اندازد مگر کسیکه در راه حق پیش قدم
 از استقلال نهاده اند با اینهمه که از تیر بلاایش نهمها دارند حظوظ نفسانی را فانی و

پشت پاهم نمینند غزل

<p>صاحب دلی که لذت در دوش کشیده است سودای وصل او ببری چون گرفت جا هر دیده که نظر تو خیربال اوست از ناز گلرخان طرب انگیزی شود دیده داشت تاب رسیدن بافتاب اسکان قطره وصلت در یان بود است دست فریج بجز خدا نماند را بگیر</p>	<p>از داروی سیج کجا آرسیده است حقا که از هوای دو عالم رسیده است تا زندگی بجانب دیگر ندیده است در سینه که خار نیازش خیسیده است خود آفتاب از سر مهرش کشیده است او خشتین ز لطف به قطره رسیده است در ورطه ایم و باد مخالف وزیده است</p>
<p>وای بر حال ما تم گردگان راه خدا که تا شام بخیرالات پیروده پریشان کار بدل زلفت دحیرتم که آفریدگار خلایق از چه منفعت وجودی سودم از اینها نماند عدم بچو لا نگاه وجود آورده را با</p>	<p>وای بر حال ما تم گردگان راه خدا که تا شام بخیرالات پیروده پریشان کار بدل زلفت دحیرتم که آفریدگار خلایق از چه منفعت وجودی سودم از اینها نماند عدم بچو لا نگاه وجود آورده را با</p>
<p>گل را برای نقش و نگار آفریده اند از جبر صوت و نغمه هزار آفریده اند</p>	<p>گل را برای نایب بجز آفریده اند دحیرتم مرا بچه کار آفریده اند</p>
<p>لیکن بقضای عسی آن تک هو اشکیا قصو خیر لک و علی ان فیو اشکیا و هو اشکیا توان گفت که صنایع همچون صناعتهای تو قلمون خود نیکو دانند که صنوع نظریه قصور ادراک بدان پایه رسیدن تواند تا اگر یگانه و بیگانه دل از شفقش بر و شستند و او بخوش محبت اصلی دست از تمتمش کشیده با قارب ن جواب صاف دادند و پر</p>	<p>لیکن بقضای عسی آن تک هو اشکیا قصو خیر لک و علی ان فیو اشکیا و هو اشکیا توان گفت که صنایع همچون صناعتهای تو قلمون خود نیکو دانند که صنوع نظریه قصور ادراک بدان پایه رسیدن تواند تا اگر یگانه و بیگانه دل از شفقش بر و شستند و او بخوش محبت اصلی دست از تمتمش کشیده با قارب ن جواب صاف دادند و پر</p>

روزها بحسرت قطع نسل در تفراری میگذرانید و شمعها در کاهش گم شدگی نام نوشتن
 با ختر شماری تا سیمه رسانید و خواهران بحسرت میگردید و واسطه داران دوست داشت
 می مالیدند چندی بپای نوال گذشت که بهر خوشی و سیگانه از وی انقطاع گزیده و کسی را از
 حالش سر و کاری نمانده جوان از وقوف اینحال بغیر از بال در اندک آنجا میل
 علوم ظاهری پرداخته و متکا بهی کمالی بهم رسانید که در محاسن خود از همه گوی بهفت بود
 بلکه در دقیقه چری و نکته موزی بر سلاف هم ترقی می نمود از آنجا که در دل بهر بنده نسبتی
 بمولای و برگزیده بی تحقیقت را که برای است خفته رفته بیکر تعمیل ارکان شریعت ظاهری
 که عبارت از تبحر آن عقائد و اصلاح ذات بتابعیت حضرت سرور کائنات و امیر
 ونحی عن المنکر است و لوله ادراک حقائق باطنیه پیدا کنند کتب صوفیه کرام ساطع العین میخواند و
 گاه بیگاه عمرات کالمین شرف حضوری حاصل ساخته از ارواح مقدسه و انفس متبرکه
 آنجا استمداد و ستفاضه می نمود شبانه روز فکر بر گرفته نفس از او کار و مراقبه اشتغال میشد
 و دل را از کمالات خالی و بنور معرفت الهی فائز مرتبه عالی می یافت بمیان صحبت کاملان
 و تاثیر فاضله ایشان صفای باطن او در ترقی دید و صبح قبولیت از افق طالع بیدار میشد
 سینه صفوت خرمین اش حسرت ماه انور و رشک آئینه سکندر گردید و بهشتی چون انجام
 جهان نماند شای این خاکدان تیره و مرادید عابد را بچشم بصیرت سیفیت آسمان زمین بهم رسید
 آری آدم بظاہر شرف ذلیل است مگر بیاطن منظر خاص جلیل است خلعت نبوت و را
 پوشانید بمبرزه ولایت و منصب بیت اورا رسانید و گنجینه را با عرض خدا در دلش امانت

داشتند علم همه دانیش در عالم ملکوت برافراشتند طرفه مخلوقی عجیب مصنوعی است
 که گاهی بصدای *لای جاعل فی الاله خلیفه* صحبت جلالتش در کون مکان میرسد
 و زمانی بصورتی که از قدم از جاده اعتدال رسوای جهان سزاوارد بهو بعدی میشود
 لازمه خرد است که بر انعام و عطایش شکر گذاراند و آنرا نتیجه هیچ جوهر ذاتی خود نداند
 که شیت او در رگ رگاری بزرگ است و کرشمه ها که می بینی همه شعبه ها و نیزنگ است ای حال
 مصداق بیت بیت سبیل بی برید بر یا میرساند خویش را به شوق در هر دل که باشد
 رهبری در کار نیست و جوان در اسرع اوقات تکمیل علوم باطنی فقیر با کمال
 و شیخ عظیم المثال گردید در کمالات ظاهری از پیشتر بطولی میداشت حالا بر تبه
 نور علی نور رسید مستفید از علوم پیش اوزانوی ادب ته میگردند و مقتبس از
 انوار الهی و برورش جدا سر بر اقبه می نشستند و زی علی سبیل التذکره طالبی میشد
 و مشرب شدی سعید بحصول موقع وقت استفساری در خصوص ترویج خود بزبان آورد
 که آیا ترک تعلق و ریح خادمان اولی است یا اختیار تا بهل پخش او که سبیل وصول
 الی الحق بر ترویج است اول اینکه شش تا بهل شریعت مصطفوی از دست ندهد و قدم
 بقدم پیشروی خود باشد که سعدی فرماید سه محال است سعدی که را وصفه بتوان
 رفت بر روی مصطفی و آن بنا بر حفظ عقاب حجیم و حصول ثواب نعیم کفایت نماید و پیش
 پیوسته از صعوبت محظوظ و لطفها محظوظ نماید باشد راه دیگر خطرناک است که سالک خویش
 را و اما مورد و صد بلا و گرفتار خوف و جهاد دارد و آنرا طریقت گویند آغازش و فواید آن

طالب علوم صوری را ابتدا انا انتمنا مختار است و فلیکنه تاب ضبط بخود نه بیند ترقی بعمل آرد مگر
 ره روان مراحل توحید را قطعاً نامناسب است که بدون طی منازل اوقیمیل مشاغل هیچ چیز
 بدل خطور سازد زیرا که در زمانی توجیه نفس بدو جانب شوار است خواه خواه در آن نه والی
 راه خواهد یافت هرگاه خیال بنده بذات واجب الوجود تصمین یا تعلق دنیا ضایقه
 متعارف این توجیهات بخمال عاید گذشت که هنوز بهال نافرانی که پدر و کمال عدم
 ابتداء اثرش و خیر البشر بر دوش باقی است سباده که در عیال بدلیک حسرت نداده و
 مرغ روح از نفس خاکی پرواز نماید من ازین سعادت عظمی محروم و در عیال فکلیس
 با خرقان علوم با شتم فی الفور از انجا برخاسته پیاپی در افتاد و لب بعتد از خطا کشاد و غده
 عدول حکمی می نمود و قطرات اشک از چشم جاری می نمود و خیمه تنبیه بر کوه و دین
 الم چون هلال کاهیده و فامتش خمیده بود سرش از پایداری شسته بکلمات عفو و قصیده
 تشفیها میساخت ظاهراً باطمینان خاطرش می پرداخت و دلش آکنده از ششدر
 و حیران بود که این واقعه عجب خیر چگونه رونمود گاهی بهترانه شکرانه این نعمت غیر متوقع
 و گاهی به شناسی کردگار شکم که عجز عجز اله باطن خود از حال تن برضا داد و این خبر داد
 زال خوش خصال که دمام در پیش چشمش رواند و همه تن چون شمع لگن میگذاخت و جان در
 بوادید ترقی نسل دیگران از سر می باخت و بخت بخت این خیر فرحت از غنچه خاطرش
 بشکفت از فرط سوز و پیرین نمی گنجید تو گوئی که شادی مرگ گردید زان مشاطه
 را که در فن لا لگی مهارت کامل و سابقه نام و شتمند طلب کرده کیفیت بهتران همین است

ساخت و بحال هر گری در آنها مقصود خود پیرداخت با نعام گرانمایه و خلعت فاخره
 موعود کرده نصرت فرمود و لاله که در کار شایستگی و شگای کامل داشت و آوردن
 زهره از آسمان سهل محض می انگاشت و اندکن مان از کد امی عالیجنان اطلاع داد و میر
 مضمون خوشه گاه ی را پیشتر حسب معمول در میان اجباب منتشر گردانید که این
 تدبیر پیغام موصلت التیام را تا اولیای زن رسانید پدر و دختر که از وجاهت و لیاقت
 جوان و نجابت و دودمان نجوبی آگاهی میداشت ازین خوشگاری طرب آگین و مسرت
 قرین شده انگشت قبول حیرتیم نهاد و بنا بر تحیل انصراف این مرز جلیل پیغام داد
 این پیوسته حسن بھر کوچه و بازار این رسید و از فرط استعجاب لفظ اسد کبر بر زبان هر دو
 زن گردید آنان که تخم محبت در مزرعه دل می کاشتند شادان و فرحان شدند و او شن
 که ناله بعضی حسد در کانون سینه میداشتند حیران و پریشان آوازه این واقعه عجیب
 در اکناف عالم رسیده و خلعت طرب نشادمانی مستشهر جهان و جهانیان گردیده و خبر
 بتراضی هر دو سالار و دودمان شرافت خلاصه خاندان نجابت بتاریخ سعید اترق و مقرب
 بعید بنابر اتفاق و کج تقریر پذیرفت از جانبین سر و برگ شادی فراهم شدن گرفت
 بر دوش و پذیرفت و با کمال حشمت و جروت بهمراهی عزیزان و دوستان خلعت پوشید
 را گرفته بر عشرت سرای عروس رسید اقربانی که چشم بر راه داشتند فراتر آمده استقبال
 کردند و همگان اوست گرفته بر سر رعیت نشاندند و پیش هر یک بساط عجو قد
 فروچیدند بعد تقدیم مراسم کریم و عظیم و بجا آوردی مدارج همان نوازی عقد عمری

آن مهر فلک است اجلال باد خرمه امثال بر بستند و عروس آباد اما چون شیر و شکر نشینند
 هوا خواهان طرین صدای مبارک بنا و بلبل عرب بلند نمودند و ابواب مسرت و انبساط بفر
 بر روی گیر که شودند و همانا بر اعلان می نواختند و آهنگی فی حجاز خاطر سامعین را
 از کدورت می برداختند و شنیدگان حسن جمال قصاید شکر می خواندند و مطربان
 خوش آهنگ بلار با آهنگ می سرانیدند و شنوای بهر بنه و بشکر آید پاک دارد
 سر خود سجده بر خاک و هر برگ شجر بحد باری دستک نذر عجب کاری و شایخ
 چونسترن شکفته گویی در آبدار سفته از نکست رنگ خوشتر گل دارد
 بحد رفیع صد تجمل و در طرف چرخ چند زن شد صد حسرت شمع انجمن شد
 رنگ چرخ بچار ازوی و صد داغ به لاله زار ازوی و بلبل بجزر شادمانی
 از زینت گل بغیر خوانی و در غنچه سستی نهان است و کوبه شکفتگی عیان است
 این رنگ بچار دیدنی هست و افسانه گل شنیدنی هست و این جشن صال الملک
 گل و از فرخی آورده قافول و حسن قوس همیشه و فنون با و رویت همه سال لاله گون با و
 عاقبت الامر صحبت بر خاست شد پیر مرد و خدمت طلب و اولیای بی با اینهمه که در
 ضیافت مهمان داری و دقیقه نامری فرو نگذشته بودند آنقدر جناس گرانمایه از قسم گل
 و دیبای رومی و ظروف نقره و زیورات مرصع و ساده و نقدیات اکرام فرمودند که در
 حوصله عابدی گنجینه و نه پنچین دولت گاهی نصیب پیشش گردید همایسان رخ بیکانان و
 آوردند پیر مرد و پسر حرافه بانوی خجسته اثر را گرفته با جمله عطیات بی بجا و افسوس

پدرش بکرانه این نعمت خطمی گاهی لب تیرانه می کشاد و گاهی سر سجده می نهاد علی بن ابی طالب
 پیران می نوحشتم را بدیده جای داد و زمانی سپای اهل قبول می افتاد و فرزند و پسر
 در جایی که جادوشتند مقام طواف والدین گردید صبح و مسای اینان جلو شام و
 صبح بنارس می بخشید زن و شوهر با تاج و باهی سر یکی شکیل گل بود لیکن بخت و گوی
 بلبل می نمود بانور محبت عابدان صورت بخت بخت رسانید و عابدان عشق زن حبس
 قهقری جانب مجاکشان کشان گردانید اگر ترکان عروس نشتر صفت در گرجان شمع
 خلیفه نظر این معنی که کجایان ادقالب خود بر سبزه ناتوانی غلیظه شهر من تو شدم من
 شدی من تن شدم تو جان شدی تا کس نکوید عازین من نگیرم تو دیگر می ده
 سال کامل هم در عیش و نشاط گذشت نه بود که سپهر بهی بازی گیر آورده و افسونی نافر
 بر پا کرد یعنی پناه حیات آن کهن سالان بمرز یاده مات گردید و منجانب اعی اهل
 بلبل که خدمت ندای و رسید در اندک مان یکی بعد دیگری به کلام الفراق پی می بیند شکم
 شده جان بحق تسلیم فرمودند و خانه را به فرزند و بلند و ایلیم سعادت پیوندش سپردند
 عشرت نگه در حق این تجربه کاران بصورت ماکده مبدل گردید خاک آفتابی بر سر ایشان
 افشانند که بجای ظل عاطفت الدین بر سایه فلک که قمار فروماند به قبول سعادت
 منه دل برین کاخ خرم هوا که میریزد از آسمان صد بلا و دنیا نه جایان باطن
 صد فتن است ز عیش و نشاطش ختباری است و آفاقش اعتباری است شک
 آنکس که رفت بار ساخت به رفت منزل بدگیری پرداخت بدین روان حلقه

بجوار رحمت ایزدی آسودند و این یاقیمانگان از تنهایی خود محبت گود آری قدر
 آغوش پدر وقتی با اولاد معلوم میشود که خود با پای کسی بگیرد و از خود روی بگردد
 و نیاوی می افتد صدمه مفارقت الدین از دل تیمان با پدر سپید که در عالم مهاجرت
 بر اینان چهل طاری گردید القصه عابد و در کشتن قتلای رنج و محنت رای قتل نه جا
 ماندن اگر چه و از رفتی طبیعت ترک خانمان خسته تجرید چتیار می نماید رنسن و حیث مگلو
 و سلاسل نابل بیامی باید چون مرغ نو گرفتار و قفس هر چند طپید اصلاحی بر و اند
 بنشیند دید اگر احیاناً با کس حال درون خود و اسکان ساختی و نظریه تجرید همیشه
 و تعلق جدی مضحکه انداختی لاجرم بخوف و عیدان لمرض علی بلای و لمیشکو
 علی نعمائی فلیخ تذا له اسرار است بدانان شکستنی دو سر شکر
 باختار اصل مختار سپهر شعر اگر خلاص بی و گرم بپاک خوابی به سرنوشتی بخدایتیم
 که پادشاهی بی فی الواقع جای که در میان باین تقریب اختصاص مقدر و لا افرم ندارند
 و انبیا خیر حرف انقیاد به کلمه دیگر لب انسانی حکم کردن نتوانند عامه خلافت که نسبت آنها
 بمسان ذره و بروی خورشید اندکجا منزلت یافتند که بفراوان اجبار و عانش چون
 و چرا نمایند به باغی مجبور ز ذات خویش و مختار با و است به دیوانه در صل خویش و مشایخ
 با و است به آدم نه محال مژدن میدارد به این طوق بسیار و لطف گفتار با و است
 الغرض بچاره بصبر و سکوت پرور خسته و طبیعت را تابع و ضامنش ساخته فصل
 خوشی بر دهن نهاد و اولیایم باین حکمت تسلیها و تشفیها داد اهل قرابت که برسم

تغریب رسیدند تقاضای رواج وقتی هر دو بهماننداریها نوشتند بعد مادی تمامی قرار
عرفی شرعی که مقتضای حال لازم بود عابدخانه نشینی اختیار کرد و دو صد و آن
شد که روی خویش و بیگانه بنشیند و بخار بطاعت ظاهر بی ریاضات باطنی بسجای
نمود و باوقات فرصت نظرات تقاضای بشری از رفیق خود من طبت میفرمود اهلیم که
بتأثیر صحبت مر التاخر خود بجمائل حمیده و شمائل پسندیده متصف بود و از
منشای جوان و قیمت کلی داشت امری بر صوابیدیش و منبر منبر ساخته از رای اصحاب
خود در تکفل مهمات خانه داری کار بند بچایمی کرد و هر چه از اندوده پیرمرد و عطیات
موجودات خانه یافت با نظام عمده در صرف می آورد و چند سال بنمینوال گذشت و
درین اشلیک پسر و دختر شکوی اقبال آنجی بخلال گلشن سعادت و اجلال و ولایت
یاقتند و الدین بر بجه عایت مسرور الوقت گردیدند و او پیش نشاط و اندک بختی بخوا
ارشاد المال و البنون زینة الحیوة الدنیا اگر ایش کون و فساد از مال و اولاد است
صدقی که گزندار و دریا و ارباب حاصل می اندازد و شجری که بنیاد باغبانش معدوم میازد
بنیة انعقاد اولاد بوده است که اقتضای خلاصه عالم و عالمیان از کثرت امتنان است
حدیث تناکبوا و تناسلوا فان اباهی لکم شایه بیان است اگر اجر ای سلسله موجودات
و ترتیب امور کائنات بذریعه توالد کنون صانع بیچون بودی این بیکیات گوناگون
و بنحین صورتحای قبولون چگونه ظهور آمدی الحاصل مایه توکل که داشتند از انسداد
آمدنی و انحرافات روزمره با ختم رسیدن اثر و دمی لا حق حال گردید بادل غم

گفت که اگر این حقیقت از دبر وی شود عرض نمیدهد و از عاقبت بینی مصالح انجام کار می اندیشد
 راز تاجی مخفی خواهد کرد و دیگر و زخواه خواه بگوشت عابد خواهد رسید از زمان خبر بدست می آید
 بکار نخواهد رفت باعث رشخیزد و شمنان خواهد گردید بقاضای مصلحت هر کارگاه و راز باز نیست
 و باطلها که کیفیت واقعی احتتام وجه کفاف پرداخت جوان که از اندوختن و خورن پیران امور نظر
 نمیداشت گذرا و قات بطور معمولی می انگاشت از استماع تقریرین غریقی لجه حیرت لطیفه
 خور چار مورد به عبرت گشت بود و مجبور می خوف وری از قهر و حضوری که بنا بر اهل دنیا
 ضروری است انجمنان بر سبزه تازی اقامه که نظرن جان او رنگ خش که لبان تحقیق نمی
 میلان به سرخی دشتی فی الفور ازین حسیب بزرگ سیب تغییر یافته ایلیمه خبر بدست یافته که از آنجا
 تقریر زبانیم تا شیخ را گمانی پیدا کرد چه اندیشیده بودم و به طور انجمنان رسید
 من در چرخیا لیم و فلک در چرخیا | کاری که خدا کند فلک را چه مجال

هماندم پیرا گفت و رایت بدیل ساخته بخان و لاوی و کلمات عجیب تا غنیه خاطر از این
 قرن ضلالت آورده گفت شمع ششگلی نیست که آسان نشود و بدو باید که هر اسان نشود
 جبل المتین توکل بدست از نظر خدای عزوجل دار که بندگان در اتعظیم کسب بهیشت
 سامان گذر می نمود و بوجه و فی السماء در قلم و مآقعد و ن خاطر آنها را
 تشکین هم فرو و مقتضای آدمیت همین است که بتلاش قوت لایوت دست پادشاهت
 دهر و این رنج و تعب نیاوی الابدی تصویریده رخ از ریاضت تنابد سعدی فرمایند
 رزق هر چند بیکان برسد و شمع عقل است جستن از در با آدم را بدین که

درخت الفرو و سچهاراحت جسمانی و لذت روحانی و راجحشیدند و بازار دست و پا
 و ترشکان از فلک بزمین انداختند و بچوش دریای حمت از بشارت فغفر ناله ذلک
 تشفیها دادند و طریقه اقتساب معاش آموختند و درین جهان بهترین میل کسب شست که
 معاد هم رایگان نرود پیشه تجارت است که بر عایت خیر المعاش معاش التجاره بزرگان
 هم نعل آورده اند اما بسواش لطف اکل حلال صدق متعال در حرفه دیگر نیست جوان
 گفت که الحق تقریرت پذیرست رای صائب تر نویی صلاح وقت همانست که
 اندیشیده و مصممی خوشتر از آن نیست که فمیده اما چه توان کرد که بنا بر تجارت سرمایه و تجربه
 هر دو ضروریست مگر ازین بالکل نابلدی معذوری چگونه تمهیل فرانت تو انکم کردی و چنان
 که مقصود بکف خواهم آورد ز حج اب او که سرمایه تجارت انتقال نکنند و دیگر املاک مکن
 الانصرام است جمله را فروخته و بدایای اینجا انقسم بر دینی غیره خرید ساخته زخت محبت
 بزنجاب شتعال بایدست تا تجربه متعلق به کار کردگی است خود بخود حاصل می شود اگر کمیته
 از تجربه کاری خسارتی نخواهد رسید پروای نشاید کرد که تجربه ثانی از تائید نیردانی
 منتفع نخواهی کرد و مرد صالح حسب مشورتن که در فهم و کیاست از مردان عاقل و
 سبقت می رود بفکر متعال جائداد عرق زبیا بکار بروختی که باندک همیشه وانی تمیزار
 بهم رسانیده و تکمیل قبل بهیچ زر ثمن بدست آورده پیخیزی سامان سفر طیار خود و
 بخروزی از آن تحائف مینی که در هند قدشش فراوان بود و بعضی خرید آورده باز از بچکان
 از انجار وانه شد و بر طب یا بس سفر که صورت تقدر دارد تو بهی بفرموده در اندک مان

بعد قطع منازل و طی مراحل که تحریرش طولی و مختصرش فضولی است در شهر کلانته فائز گردید و
 بیکانی با جاره گرفته طرح اقامت انداخت و یافینوما از تجار شهر اتحادی حاصل سا
 که هر کس دل خود جاسید داد و از حسن عقیدت با خلاق که چنانچه پیش او سر می نهاد و درین
 تجارت پیشوای تاجران می دانستند و از برکت نفوس قدسیه اش در خود ترقیات ظاهر
 و باطن می یافتند اجناس وطنی یعنی تحائف بومی که با خود همراه داشت بندی از آن بطور
 بدایا بمقتضای تقاد و او تحالوا اجابا اگر ارام فرمود و بقیه را بتائید غیبی بمجاوزه نشا
 فروخت کرده فتوحات لاریبی حاصل نمود کلامش بتاثیر باطن اثری داشت که قیمت
 بیان فرموده او را نه خریدار و اجبی می پنداشت و در پیشه سوداگری و شنگابی هم کامل
 بهم رسید و اتفاقی چه بسبب نخواه حاصل گردید از بازاری اشیای ماند و خست مبه
 بازاری می بگره فروخت و زبی بطریق عادت در بازار رفته بود ناگاه بخت شوریده از
 مردی ایرانی دو چار نمود و او قدر و منزلت بومی و در نظر تجارت پیشگان رجوع خلافت تجا
 نشان یده در کانون سینه اش ناره شعله گردیده اولاً از حضار جلسیه کیفیات
 بومی می پرسید عده قریب آده از خود بدولت مستفسر گردید و براه عیاری انجمنان خلا
 طاهری ساخت که کند الفت در گلوئی بدانداخت خواست که بحیث محبت با جمعی
 خود گرداند و این وقت ادراد بان تاجران سخ نماید تا بعد تکمیل نسخ موافقت از بیان
 بر معا ملکیهای عابدینا و عقیدت از خاطر آنها بر کند و در نظرشان معقد الیه و مقصود
 را خوا گرداند زیرا که شامت دوست بحق دوست التشنیع دشمن دشمن یار و تریبیر عیال

میدارد و متاعی که حاصل کرده باشند تا مگر تجارت برود چنانچه عابد را تا در مشغول نشود
 و یار و نهاده مار و شسته به چاه و عورت و عده و نمود و جناس عده و ششای گرانمایه بیک
 خود برود و ماسم تواضع و مهمان ازی زلید از اندازه بتقدیم رسانید و آنچه بال تجارتی
 و شست و شسته کنایه عابد که از دغلبا زین صلاخبری نداشت بنظر صفائی باطنی
 اسیر و ام اخلاقی صوریست که در بدو وقت غزلنگی زمان پیش آورده و عطر و یان حضرت
 گرفته با قامت گاه خود رسید املیه که جانب خانه بکران بود وجه توقف متفلسخ
 شوبه کیفیت تفصیلی بیان ساخته تا در تحسین و آفرین یک دزن که در فهم و گیاست
 دست گاهی کامل داشت بهامت تقصیر پسند ایرانی و ادراک که در محو شیعه درین طاق
 یکروزه با وصف تباین اروا اختلاف آثار که قیاس مردم شناس اقتضای آن بدست
 دریافت که ایرانی فریب کار است عابد تا تجربه کار چه عجب که بدام تزیو خود کشد و از
 این دست جدید فتنه تازه برآورد و شسته بهیشت که درین عالم مسافرت بدست
 آمده است ایگان و دوشوبه گفت که اگر چه برای نسوان پیوسته و معرض نقصان
 و دانش مردان غالب فهم زمان الا طریق اتحاد با خبیان و دشمنانی از ناآشنایان
 بظاہر محل خطر است تزیو تجربه کاران ایما و جب الحذر تر از در تجارت دست بکار و
 دل سیار باید ماند و جان در ایاد خدا از دست باید نشانند در یار باشی سود دنیا و
 متصور است و نه بهبود دینی عمر عزیز را در فعل عمت بباد دادن انجام کار که افسوس
 مالیدن است شوبه گفت که تواضفات ایرانی خبری نه داری ازین ششبهات

بخاطر می آری او نهایت ستوده صفات و لائق ملاقات است لکن هر قدر که زن
 در خصوص اجتناب ایرانی اصرار بکاردی برود و در اشتیاق صالشی ترقی نمی نمود و مکرراً
 زن از اندک روزه دوست لطف قدر مکرر می بخشید ایلویه یقین داشت که آفتی تازه بر سرش
 و بلای دیگر آمدنی است که انیکسین سخنهایم اصلاً گوش نمی نهد و مطلقاً تن قبول نمی
 ناپچار بمصدق طبعیت بنیم که تا کردگار جهان در پرتو آشکارا چه دارد و نهان
 بخوف بخش خاطر نازکی مهر سکوت بر لبها و از آن در محمول شد که بیکروز عابد بخانه
 و بیکروز ایرانی بخانه می شریک کل و مشارب میشنزد و بر فاقته هم دیگر در بازار هم میرفتند
 حتی که در انبای جنس مجانست مشارکت اینان در تجارت اشتیهار کامل یافت
 تاجران دانستند که این نظام دو قالب اند ولی جانی واحد دارند آن مرد عیار پیشه و
 فرصت غنیمت شمرده رفته رفته یار ساده لوح خود را در سوداگران با تحامات ناملاطم
 گردان و در معاملات الزامات پیورده دادن گرفت تا خلافت را از طرفش متنازع و بجا
 یال گردانید چون که کلام دوست بحق و دست از نظم خیر اندیشی مدام لایق اعتماد متصور شود
 یعنی یو آفینو مادر نگاه تاجران بی اعتبار و خلایق از و بیزار شد و ستاره اقبال ایرانی
 عروج یافت آن پچاره از مکر و حیل و مکرر دست نامخبری داشت جملة غیرت حالات
 بر شیت انردی محمول سیاست عاقبت لایمرا چنان دست پاچه شد که نه کداحی تاجر
 مال باو میداد و نه چناس موجوده اش خرید میکرد و ما شاء الله کان و ما کولش مال یکن
 نیز یکی قدرت بصلح و صلحش لایق چون خیر نیست یعنی باقیمه قبولیت در چشم خلافت

بی اعتبار گردانیده شود و ایرانی با وصف ترویر و دمد و نظر عالم مغتبر گردد و محصر همه
 بهین تفاوت ره از کجاست تا یکجا دوستان از هر پهل خوش آیند و دشمنان را
 صلواتی ترسانید و لیلی است ساطع بر بی نیازی قدرت شاه و سینه مطیع از اسنان
 بلا جرحی داد و در خاطر منجر و ان از آسمانی بر جایند بر بهانی ساطع بر کشته شدن و

عزل

سنبل گل را پی زین گشتان ساختند	بلبل دیوانه را ناخوش پریشان ساختند
خانان آواره شد همچون برای یک نظر	حسن لیلی اجبت پرده نهان ساختند
سفت پروانه در آتش جان خود بر باد کرد	شمع را اگر چه شورش بستان ساختند
خود نهان گشتند و ماراد مجاز انداخته	صورت طوطی پس آینه حیران ساختند
دقفس نیم رو صیادی پروای خوش	پهچو مرغ نو گرفتارم پریشان ساختند
هر طرف در حسرت نیم گد عشاق را	طائر سبل صفت بر خاک غلطان ساختند
گد پش افکنه زلف گمعیان کردند	فرق سویی در میان کفر و ایمان ساختند
شیخ را اگر دندخ سوی حرم بصر طواف	بر همین ابرو در تخته رقصان ساختند
عاشقان کفر و ایمان ست بر و آیدند	سینه را آماجگاه تیر و پیکان ساختند
شروط آداب عودیت نباشد و مزون	زین سبب ارباب مخی را خجشان ساختند
جنت و دوزخ بحق دیگران شد رفیع	طالبانش هر دو را بر طاق نسیمان ساختند

آری اگر صانع ازل صفی و زکار را باین نقوش نگارنگ قسم کردی بر اقصای

رای بشکر کار بند گردیدی اختلاف و اضلاع و اطوار چگونه ظهور یافتی و مضمون در کتاب
 مَا خَلَقْتَ هَذَا ابَا طَالَا چسان بر زبان بشکر جاری میشدی روزی منی با عثم
 اخلاص ایرانی مهر از خرنیزار سر بسته برداشته کیفیت بی اعتباری خود در لکها قاجاران
 و کساد بازاری در نظر بازاریان انحصار اوقات بر تجارت اسناد باستالت
 و با پرسانی متاع موجوده و وقت گذر روز مرده شرح داده استمداد کرد مخاطب که در کوه
 سینه حرارت حسد مشتعل داشت به ساعت بونی حال دشمن فی الجمله تسکینه یافته نظاره
 لب بحسرت گزید و دست با سفت مالیتادیر بنا برد و هنگذاری خود از گرمی و سردی
 روزگار و گردش لیل و نهار اظهار زیرباری خود ننمود و ازین آئین ابواب جمعیت دلگذا
 بر روی حالش می کشود منی گفت که ای یار وفادار ما این تجربه کاری آخر تو چه صلاح
 کار اندیشیده و ازین طوفان بلا چگونه طریق نجات دیده گفت که من متاع موجوده
 خود را بشهر دیگر می برم چه عجب که حضرت سبب اسباب این نقل مقام فالز المرام
 گردانند و این تدبیر ازین صعوبات نجات دهنده منی گفت که تو خبریده و من در سلاسل
 تعلقات گرفتارم چگونه سرشته رفاقت و همدلی تو بدست آوردم میان جنس
 بر که جان بستن تو انم احسان تست اگر همراه سرمایه خود شمای ما را هم به برود فراتر آید
 بلا الحاق گرانی و ارزانی جدا نموده چیزی بمن اگرام فرما و نیز از حالات آنجا اطلاع
 ده که باز من بچکان ز تو توره رسیده چندی دیگر این حیات مستعار را غنیمت شمرده
 بمشارکت با همی بسر نمایم ایرانی که خود در کین گاه نشسته شب روز فکر بدست آورده

مال بچاره داشت پنجین استند عاشقیده کل کل شکفت بکمال حجت و سرور بخش
قبول حیرتیم نهاد عرب برخلاف مثل شهر مال عرب پیش عرب یکی جان داد تجارتی خود
با و تفویض نموده در انتظار انبای عهد آن سکار شبان روزی بقصر و ام میگرد و هر خط
چشم در راه محسن خود میداشت که ناگاه این خبر وحشت از نربان خاص و عام اهل شهر
شهرت پذیر یافت که ایرانی مال اکثر تاجران با فرونی اعتماد حاصل ساخته از کلکته رو
نفرار نموده است هر چند تلاش و محسوس بجاری بر ندالاسراغ نمی یابند چنانچه بعضی
بیشتر دوست بدامان می نهند و از این تمسیده آویشها کردند مگر بعد اطلاع حال داشتند
که این مظلوم بپدر دشان است مجروح تیغ جفای دست لهندا دست از مواخذ باز داشتند
یعنی از این واقعه تعجب انگیزان اطلاع دادند گفت که ترا بر خنایم صلا تو نه شده و
آنچنان بر تقریر یاد و تاثیرش مقنون گردیدی که نصائح را با احتمال نقصان عقلی که چاه
زمان است جمله را هفتاد طالع شمردی حالا که گفته اند انظار الی ما قال لا الی
من قال اکنون صلاح کار آنست که گاه بگاه در بازار تفحص کنان از مسافران مصداق پیران
باشی اگر نشانش یابی بریل و رسائل از تنگدستی خود اطلاع دهی شاید پیا و سوابق نعمت
تو ترجیحی فرماید و ترا ازین بار گران سبکدوش نماید بر طبق صواب دیدن از تاجران قسم
دیده که در غرض سرگرمیها داشتند و نیز باشند گان بلاد مختلف که مسافران و وارثینند
از دوست جانی حضرت ایرانی خود متفلسا میگرد و باین حلیت شب ابروزی آورد و آخر
به تحقیق پیوست که ایرانی در لکنه واق است دارد و در لباس تاجران خویش حالی بسیار
رخ

به اندام تحریری تضرع شکوه و شکایت و دستا نه نسبت تغافل شعاری و فراموشی کاری
 حال خود که نامطبوع از باب صداقت است با استدعای زیر موعود تبلیغ خدمت الارشاد
 ساخت چندی تعجب انتظار کشید الا جوابی نیافت باز بجای این معنی که مرا سله در راه
 گردیده تا مکتوب الیه نرسیده باشد خطوط پیچیده فرستاد و مگر کسی صدای نه داد و بدل خود
 میگفت که در وان هم با بهر مان نرود غامی باز در نیزان نه به نفسان طریقه عیاری ندانند
 اینچنین دست است که از شایطان کامل العیار و نادره کاران دراز کار هم گوی سبقت ربود
 خوف الهی و حمیت دوستی مطلقانه فرمود و درین باب یگانه یاری رفتن است که بالمشافه
 از فهم ختام حجت ساد و نه از ضیق معاش تا به تقاضا دارم لاجرم فسانه میکنی خود
 در گوش تاجران انداخت آنها که از غلبه بازی ایرانی و قونی یافته بودند و ضمن و ششگان
 عیارش از این منی صاف داشتند لبیاعترا کشادند و بطریق چند به هم فرام کرده قوی
 پیشکش نمی ساختند و او را بعزت تمام متعلقانشان فرخ گروانیدند عابدان از آن دست
 غیر مترقبه و عطیه آئینه اولافرضه و انمود و از باقیمانده سامان سفر طیار کرده و چیزی با خود
 نقد گرفته بالا مییل جانب لکن ندانند گردید زمانی رو با مضایا ورده بود که منزل مقصود
 رسید و در کدامی محله مکانی با جاره گرفته طرح اقامت انداخت و یک شب از کسل راه
 که لازمه سفر است بخانه آمد و بعد به تبدیلی پوشاک بعل آورده از مسکنان قریب جوار ملاقات
 حاصل ساخت و عندئذ که از محصل دق الاتحاد خود هم نشانی می جست فتره گرفته و خروج
 انجامید که در رباط بلده سکونت ارد و کالای که آورده بود همه را فروخته حالاد فکر فرامی

بدایای لکنو و عمریت قن شهر و گیر سرگرمیها دار و طریقہ بدو ضعی و رویدد معاشی اینجا
 اختیارش گردیده است که اهل وضع از ان نفور کلی جویند و تنگ نظران صحتش را پسند
 دانند با خود گفت که ما از معاشش چه سروکار است صرف بحکمت عملی کار براری
 خود البته در کار است بر سر امری که در دست آورده بود روان گردید تا با بنجار رسید
 که ایرانی در حلقه اهل فاش مشه و چند خا خای عینک پیش او نهاده است بسم سلام سلام
 گفته تظار جواب خود شنای پاشش را مراجع صلا التفاتی نه فرمود صحبت نشینان پاسخ
 سلام پر دادند و از راه اخلاق عرفی جای بنابر او خالی ساختند ششاق تقاضا تر
 دشمنی و ست نمائش شته تیرانه در روشش می نگرید و بواجدیم تو جهی بی عتدایش
 اندیشید که شاید حاضر حشبه شخص معلوم نیست یا همان ست مگر از خلل داعی و برویش بگانه
 و بیگانه همبزه مفهوم نیست بھر کیف از ند یافتش نام و نشان مذہب مدت نزد اهل دانش
 و چگونگی آوردن مال تجار تی و خبر فروختش پدید راز داران از لاعلمی مکنون خاطر ایرانی
 شکافانه هر جوان او اتسکاف ساختند حالات مذکور را با کوائف جسم خود منطبقی یا
 سبادت پستفسار وجه سکوت نبیاد نهاد ایرانی از غلیان غضب عباد او که توحیتی
 و از کجائی و باین چینی پاشش ناسائی با من چگونه رسیده و چه سروکار داری مینی از نام
 نشان روابط سابقه و تقاضای قیمت مال نه بنابر اطلاع آن خدا را که او خود نیکو
 میدانست بلکه برای آگاهی حضار موقع تشریح بیان کرد گفت که حاشا از تو خبر ام
 و نه روی کلکته دیده ام و نه در آنجا اجناس تجار تی خریدم با ما آنچه افتخار دار

و حیل ساز است بجا خط ایران کجا سواد کلکته شاید مرا اهل دولت دیده بطمع حصول
 ناجائز از این اتخابات پیوده یاد میفرمائی مگر این سودایت هنوز خام است نه زرد دارم و نه
 نایز به کار و در شهری کشید که مردمان نزدیک و دور شراب میپیشش شوند و باین فلیسوفی
 یعنی از انجا بد سازند عابد را که با شمع بکرت آمد عقیق ضد آن بود که با عانت
 عصای چوبی که فرع عصای موسوی بود کار او با هم چلیبانش تمام سازد و لیکن
 بخوبی عملداری سرکار انگریزی و پیشانی جالی خود و بودن یار اضربی تا بقیادت
 ندیده شمع سان بکمال خوشگی از انجا برخاست گفتنی یا ناگفتنی هر قدر که در زبان گنجید
 گفت بلا تشاشار و ان گردید درین بطارحات زبانی که پستلا غضب پنهانی بود خانه
 برنجی عنیک بقضای شبریت که اکثر انسان اینچنین اتفاق می افتد در دست شتر
 بود و سلا بدستور در دست ماند بوقت و انکی خیال انداختنش ز رفت از فطر حرارت شصت
 و شصت و شش از رنگی برنگی تغییر می یافت و دست پایش چون نیچه متعش حرکتی میداشت
 طوغا و کر با برنگان رسیده از ایلده خود کماهی آگاهی داد و از ندمت خلاف ورزی
 صوابدیدن که بر امتناع تعلق رو بطایرانی صرار با سید شست بر بسته ناتوانی افتاد
 زن بسخنان لا ویز و کلمات طمانیت انگیز حرارتش اباب بلائمت بانی منطقی ساخته
 عرق ویش از دهن منی دور نموده با صلاح مزاجش پر دخت گفت که اگر از این
 دشمن بطور باهمی قضیه ممکن الانفصال نیست آخر درین شهر کدامی فرمان واست پیش
 او استغاثه خواهی ساخت باین تدبیر و او معدلت خواهی یافت چالاکی حریفی رفت

و علیاً و جنو و حکام کجاشیه که حکم انصافیه است پیشرفت نخواهد شد و حق سبحانه و تعالی
کار و ای عاقلانه ساختی که از دست پایه تصفیه این قصه نه پرداختی و زنده بقوت مطلب
اصلی و نزاعات خارج از بحث می افتادی و ما را درین عالم مسافرت و تنهایی نه بلای
انداختی مختصر و آن حسب مشوره زن بحکم انفسال نخین فضا یا که پیشین است و او را
به عدالت خفیه سوم می زند خود را رسانید و طریقه رجوع مالش دریافت بزمیونی که امی
و قضا کار بخیرداری قرطاس مروضه و تحریر عرضی دعوی مقدمه داکتر گردانید از اینجا انفا
معمولی اطلاع نامه طلبی تقریر تاریخ و بکاری بنام حضرت ایرانی جاری گردید و
صدور حکمنا منامبرده اینجا نعل در آتش گردید که اگر قابومی یافت شاید آرنده را
ستراقدیم بسان شمع می سوزانید الا چه توان کرد که بیلوکی از پیاده حاکم پیریه عدول
حکمی است چهار پاچار بزرگترین و ستیخا تعمیلی نموده مخلص گردانید و از صحبت نشینان
ناخدا ترس و رفیقان ناحق کوش که هر یکی از آنها در حیل جوی و فریبکاری از دیگری
گوی سبقت می ربود و ایند ازسانی عالم و غارتگری مال بنی آدم چون آب گل خمیر
ایشان بود و از هر کس ناگس نرد و غای با خند و فسونهای تازه می ترسیدند نه
متاعی داشتند که احتمال تلف در آن آید یا بدنه ایانی که از خلف خطر پدید آید و ادای
طلبیده صلاح وقت پرسید کسی گفت که رسیدی با تطبیق و ستیخا می از دست خط
قرصه خطوط طیار فرمای تا ازین کرب و هات نجات حاصل شود دیگری گفت که این
نپسندیده است ثبوت بزوغ عاید میگردد و نقصان ثبوت الزام جعل مید و بخت خود را

که قطعاً انکار نمای تابوت بدی افتد و او درین یارسیگانه از اتمام مشق دست پاشیده
 تقدیر حسب نخواست مدعا علیه فیصل گردد و ایرانی گفت که تدبیر نیکار منزه از احوال و دست یابانجا
 نرسیده اید و فرخنده را بعید است که هنوز نماند نشیده اید اگر محض عابدی کردم چه کردم
 قدم بمسوا و آتش ندادم نه سبزی اینمقدمه در اقران امثال آبرویم میدوید و نه ناکامی این جزو قلیل
 از او عزت جبریه فیضی لقمه میسراند بل محصلت است که کدامی الزام فوجداری بخوین کنید
 تا سر این شخص را مبتلای بکار گرداند و ازین جیل نالشی دیوانی خود بخود بجلت عدم بر روی
 خارج شود و برین ای صواب غایتش همه باست و دند و به تحسین و آفرین محمد خوش فرمودند
 آرشی ندید بدگشته سینه از محرم و شتگان آسمانی به صاحب ایرانی رسیده بود و خیال
 بندیان خام کار چایه میگذاشت همنان سحر بپ تفکر نمیدادند و باتفاق آرا افسوس
 تجویز کردند که جرم استحصال ناجائز خانه عینک باظهار بودنش فقره و طمع کارش از طلا
 بر بونی ماند باید گردانید و از شهادت ماندیمان نبوت کافیش بایر ساندیه قننه وار
 برخاستند و ناچار فوجداری خود را رسانیده و عرضداشتی به عبارت سلیس که سینه
 اشتباهی باقی ماند نویسانیده پیش حاکم گذرانیدند از آنجا که در چنین جبر محموجب قانون
 سرکار انگلشیه بجای طلبی ملزم است و بطور معمولی حکم گرفتاری جاری میشود و حاکم بعد
 ملاحظه عرضی این تبه کاران فرمان ناخود بینی نافذ فرمود و فوراً حکم سرنگان کرد
 برهنه بی رفق و ایرانی شعله وار بر سر وقت آن خس بیچاره رسید و بصدای خست
 انگیز و ندای هدایت خیز او از اندون خانه طلب شد و عابد که با ستظار تار و رخ و بکار

مقدمه خود مکرر ایجاد داشت بکفا آوردن نیل مقصود از خدا میخواست که نگاه شور و جوش
 بر در خانه یافت بستی تا بانه از جای خود برخاست افتان و خیزان بکمال سرسبکی چون
 خورشید از شرق برآید جسم که منظر وقت بود و شمع را آنجا یافته طرب آگین شد قصه تا
 پیادگان بطریق نشانه بنی مدعی اورا گرفتار ساختند حتی که حملت اطلاعاتی حال از
 اعزّه ندانند و بمقتضای اذْهَبُوا بِعَبْدِکُمْ کُشَان کُشَان می برزد و کوچ کوچ بکمال
 جفاکاری و سیرجی شمشیر سیکردند یعنی مهر خوشی بر لب تن تسلیم و رضای رب میا
 تماشا بیان میرفت آه سر و کشیده روی آسمان سبکفت شمع بر جرم عشق تو ام میکشند
 غوغای ست به تو نیز به برام آه که خوش تماشای ست به کسی از حسن کن معاف
 صورتش که تماشال خضری داشت بر تالایش درین مکر و مات و است افسوس می ماند
 و دیگری میگفت که این لباس تقوی حکم و همچنین حرکت ناظم از و بطهور رسید بقصد
 پیادگان سرکاری آن برگزیده و گاه باری را تا به دیوان رسانیدند ایستاد

بدیوان کرد و در ایام حکم داور	آب بیده چون گوشت شاد	چنان شد جلوه کرد روی مایا
که دیوان محلی نشست دیوان	ز شورناهای ناگهانی	لجری بود دیوان فغانی
برنگ جلوه او آتش فروخت	که کس در یک قفا می توان	دومی که فرقه پیش حاکم شدند

ایرانی با چربانی اظهار استغاثه خود نمود و از طلاقت لسانی همچنان اظهار دعوی
 گردانید که در بادی النظر افرای خود را پیرایه صداقت پوشانید بعد قلمبندی بیانش
 مازیمان او که برق خاطف خبر من آن بیچاره بود و شهادت از غایت صفائی و خوشنالی

او اگر دند غا علیه که گاهی قدم از جا داده اعتدال بیرون نه نهاده بود و از فنون عیار
 خبری داشت درین بیانات مطلقا لا و نعم گفته حیرت زده بر روی هر کس می نگریست
 قدرتی از روی میدیدتی که حاکم تعبیر کجیل و رتب تنغاشه از او پرسید ملازم مقتضای
 تالله لقد علمت ما جئنا لنفسد فی الارض و ما کنا سارقین
 از اتهام مدعی انکار نموده جواب داد که خانه عینک مدعی سبلا و زنگار و قد نه مال که فیما بین
 فریقین شده بود بدستم بود و بر کاشم آمده موجود است پیشه دنیای دارم و نه انجمن
 خانه عینک بخاطر می آرم که او را بستره خواهم بود و خود را مورد و صد بلا خواهم نمود اگر
 مدعی بطور باهمی میخواست بدانش عذری نبودند آنکه از صحت قطره لایحه را بزرگ
 دریا و انموده اند و از من غریب الدیار باین حلیه ساز بچاپ میخوانند حاکم عنوان تقریری
 را بخوبی نه فهمیده و مجرم اقبالی تصویریده حکم نه ای قید بجا و دو ماه صادر فرموده از
 سرکان خود اشارتی کرد که آن یوسف کنعان صدق و صفایا و نه غلام بیوفار انا
 زندان بر نه و محکمه را از نظر اکیان خالی سازند بجا نه این افعه که روز و سانه حیرت
 اند و ز غریب از نهاد تماشا ییان بر خاست صدای الامان از زمین تا آسمان رسید و
 از شور و غیب محکم بصورت عرصه گاه محشر گردید طبیعت این چه نوری است که در دور
 قمری بنیم همه آفاق پر از قننه و شرمی بنیم یکی میگفت که حی جل و علا خاصان با نگاه
 خود را در محاکم ابتلا سیکست تا مطیعان را از سحر فانی مخلصان را از دشمنان ممتنا
 گرداند دیگری میگفت که اهل تقوی را بمکافات عمل جزای آسمان را از زمین جهان

مبدل میفرماید تا در آخرت بجوار رحمت خود جادو بد حاضرین وقت در همین قبل و قال
 بودند که ای کاران مذکور حکم واجب الادغان عابد را گرفتار ساختند عابد سرگریزان
 شمساری و چشم در شکباری با کمال بی اختیار بی اختیارید و بجفا کفا
 تن تسلیم و رضا و ترشسته کاری اتفویض گردانید **عزل**

خود پیچیده زد بگوشه و امانم اینچنین	یوسف نمط که کرد به زندانم اینچنین
از خوشنشین نه سرو چرخ امانم اینچنین	در داکه کرد تشنه بنچام اینچنین
جانان بچار نادک و مکرگان خود به بین	کرد اغیار رنگ گلستانم اینچنین
بلبل بفکر غنچه و گل سن ز عشق تو	در هر چمن بناله و افغانم اینچنین
شادم از آنکه با گل تر میفرین نمود	چون کرد خار گلشن امکام اینچنین
از بخیر خرد چه بود سودا رجنون	صد چاک سینم بگریه ام اینچنین
پروانه دارم از نبود شمع بر مزار	کافیت در لحد دل سوزانم اینچنین
بیجانم هم نه داد و نطلبم نمیکند	ایو که بردن قاتل و جانم اینچنین
از دیر و کعبه در گذر هست شور و فریج	آموخت پیوسته و ایمانم اینچنین

الحق ناصیه حال بسنگ عبرت فرسودن مجای حیرت بریت افروزون است
 کجا گلستان این و کجا زندان پر محن گوشه نشینی که از کینه غارت کام فرسای عرصه گاه
 و نیار اعیین پاره دوسری که سودای لذت اینجهان ندارد در عالم هیچ بلای بسم
 به تملک گردانیده شود و از سنگ موقوفات دنیا ریزه ریزه گردد ولی که آشنای دریا

وحدت بود و در بادیه کثرت باین خس و خاشاک لذت آلوده گرد و گاهی آواز زبده
پرنیزگارش و اکناف عالم رسانیدند و می بالزام دزدی و فریبکاری از دست ایشان
رسوای خاص عام گردانیدند مگر سپهر پیران خمین شعبه بازی با عادت قدیم است
سابقاً با حکم گوشه عقوبت بین اتفاق افتاده که او را بحجت پاسداری پدر در میان
دیگر برادران محسود فرمودند پس دایع غلامی و تهمت دزدی بر صفحه حالش نهاده و اینکا
جنس نتوان نمودند و انجام کار بتقاضای عشق که دایما عشاق را از اوج عزت بخصیض
دلت میرساند از زندان رسانیدند و بخطاب بنده نافرمان شهر جهان جهانیان
ساختند پس اولیا که پر توانیاد و هر کی را در صفتی به پیغمبری مناسبتی عطا فرموده اند
اگر در ابتلای آنها مورد بلا شوند چه عجب اید بود و زندانیان بوا دید حالش غریق لبه عجز
و اهلکاران بزرنگ تصویر در حیرت بودند خد متکذراتش از نفع نجات آخرت فلاح دنیا
و انفسه مبایع می کشیدند و از انواع دلدهی و تشفی سکونش میدادند یعنی یونس و از هر ظرف
لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین سخن بربان نمیزند
و با کسی خطابی نمی فرمود و در وقت شقت سخت که لازمه قید و رنگ است بگری نمود و در
شب با دعایات ماثوره که در عالم اضطراب بر اذان چاره گزینست اشتغال میداد
حتی که یوم و بکاری مقدمه و یوانی رسید با خود می اندیشید که این مقدمه هم از کتبت
رفت لیکن مصلحت کار حضرت کرد کار نیکو داند نه کار میکربا دکان محکم و صوفیه بنابر
حاضری و فرقی نداد و اندازد ایرانی بکمال حستی چاکلی با سید تنها پیش قاضی رور و در حاضری

شاهان و فرمان خوار گردیدند الا استفسار بعضی حاضرین وقت جد غیر حاضر
 مدعی اگر گرفتاری محکمه فوجداری بعضی رسانیدند و بر عیاری و نادره کاری مدعی
 حاکم را مطلع ساختند و محکمه الیه بجای اخراج مقدمه حکنامه حاضر آوردی نمید
 با اهلکاران ندان جانی ساخت تاریخ و بکاری تبدیل یافت غای حریفی چنانچه
 بیست عربی تویندیش ز غوغای رقیبان به آوار سنگان کم نکرد رزق گدازان
 بروز معهوده بطریق ایامی حاکم اهلکاران ندان آن مبتلای گرداب پیشانی را بعد از
 دیوانی رسانیدند مردمان که اورا به عباای عربی و قباای منی دیده بودند بلباس
 که از گلیم سیاه طیار میسازند محائنه نموده زازار بگریستند بهر طریقی که میرفت صورت
 عبرت تماشاگران میکردید و هر کس حالتی عجیب بهم میرسانید عندالرو بکاری در مقدمه
 متدائره مدعا علیه هر چه چربانی نمود و کردی را جز سکو و کتاری بود حاکم که بجا ابله
 مدعا علیه قوی یافته بود چیزی سماعت کرده و بر نهانش صلا تو جبهه فرموده بنا بر تحقیق
 واقعات بختیار تحریر رای سپرد و وکیل از وکلاء اهل اسلام نمود که یکی از آنها منصب
 اشاعشری و دیگری مسلک اهل سنت و جماعت داشت و تجویز بهین نشان مخلف اند
 بنابر آن بود که فریقین هم بزرگ اینا بودند مگر آنحضرت بهی سر و کاری نداشتند و کلا
 موصوفین بجهت سماعت بیانات فریقین جبهوت نسبت مراتب منظره هر واحد طلب
 به چاره مینی که در گفتوگو عارفان هم با کسی نداشت طرفه بران میری مجبور کرده بود و حاضر
 گواه دست پادشاه تحریر را تیرانی بهر قدر که از کلمه با خود داشت پیش نمود مگر ایرانی که

خود برای ناگهانی بود از شهادت رفیقان قتل برد از وندیمان خانه بر انداز بطل دعوی
 مدعی نیست بتقاضای الحق یَعْلَمُوا و لا یَعْلَمُوا مجد و بیان بینی کار صد وجهت بود کرد
 و اظهار باطل کوشان صدارتگی نیاورد و گاه از تحقیقات خبر و بی سل مرتب گردید و قوت
 تحریر رای رسید هر یکی از آنها بغور کامل پرداخت بنابر انکشاف است دروغ رجوع
 الی ابد ساخت حتی سبحانه تعالی بتفرقه حق و باطل در قلوب ایشان القا نمود که منی غلط کار
 نیست آنچه فریب است از جانب ایرانی است مگر از دعای قلبی اخیالات باطنی اندیشیده
 اما ما لکجه خواسته که بطریق ظاهری هم امتحان کرده شود چنانچه ثالث شایعه در سبب تسبیح
 خود استخاره گردانید و را بر تحریر رای حسب انخواه مدعی استخاره واجب مدعی است
 و مشنوی مولانا ی روم که قرآن در زبان بچلوی است فالی دید آغا و نحوه این حدیث
 قدسی بمشاهده رسید رایی لا یجد نفس الشَّحْنِ مِنْ قَبْلِ الْیَمَنِ و عند التحقيق
 بنظر ورنجامید که مدعی باشند یمین است از آنجا که دلهای ثالثان از طریق صورتی خود
 هر دو اطمینان کامل حاصل شد فیصله حسب ام مدعی بحضور حاکم پیشین نمود و چون که فرمان
 روای حکم بدیانت امانت کلا اوصوفین عثمان و کلی داشت بنظوری تجویز آنجا حکم نالایق
 بجزرسی مدعی صادر فرمود ایرانی حسرت ناکامی بهر چند از آنجا میگرداثری نه بخشید
 و فرقی اول اہم کامیابی سرور نه نمود زیرا که از ایدای قید بدستور بخور بود و نش کرا از
 جمله کار روایا آگاهی داشت از کم شدگی شوهر که چون مرگ مفاجاة و دفعه از نظر غما
 گردید در چهار سوی خانه دیوانه وار میدوید اگر بالای بام میرفت از طرفی نشان میفرستاد

نمی یافت و چون بزمی آمد خطرات قلب بخت صبر و سکون نمیداد و در روز بسان ماهی
 بی آب خطرات بسیار صفت بی تاب و دوشب در آخر شماری و بقیه لاری سحر می نمود اگر
 دمی شنیده شده بجا نپرد می نگریست به لحظه دیگر از آنچه عرش از زار میگزیست بچکان
 صغیر که از پدر بدر جدا تم مانوس بودند باید پدر و او دید پریشانی مادر آب خور بر خود
 حرام کردند همسایگان باطلاع زبونی حال آن مریم ثانی عافیت خود با نیز اردیدند و
 اقامت کلمات را عذاب تحمیل می یافتند ناچار پدر و دشوار سیده اولاً از روندان نفس
 الامر می اطلاع داد و بعد بخوف از دیاد تفکرش باطنیان قلبی ازین آئین پرداخته که بگرفتن
 مایحتاج ضروری از مادر بیج روادار و جبل التین توکل بدست آورده نظری برای عرجل
 دار عنقریب است که تدبیر شایسته برای رای آن ستم سیده عمل می آریم و زنده و سلا
 نزد تو میسرانیم با اتفاق آبی در فکر خلاش افستادند و از هر طرف مداوای جی بستند
 زنده رفتند که امی کیل قانون آن که بغایت خداترس و حیم دل بود در سید و بعد از اینها
 حالات بینی بشویش از اهل محله بطور دیرت متحول قوی که محتان و کیل و مصارف بالای
 کفاف مایه شکل جنیه وصول ساخته حواله مشیر را تدبیر ساختند که او بمحصول نقل حکام ابتدا
 حسب احوال و حکم بالادست مرافعه گردانیدند و دست مرافعه که با صطلح انگریزی سلطنت
 گویند اهلکاران عدالت محروم جهت ملاحظه حسب محمول پیشگاه حاکم فرستادند
 بعد از آن شب سپهر خوش تقدیر که بقا عده ستم و در حجت تار یکندان بخواب غفلت و در
 رویای صادق بد که در خواب خود و اگر دید و فوری بطور انجاسید که صفایش از

از زمین تا به آسمان رسید ملت شب با سپیده تبدیل یافت که هر از صبح قرائت قرآن نخست
تخیر داشت که آنجی و آن ندان ماه تابان چگونه رسید و با خود می اندیشید که شاید هر چه خوشتر
طالع گردید فی فی غلطم جلوه طوری باید گفت که موسی را استیج و سینای ندان از
بارقه خود منور گردانید یا صدق گفت گذر از حقیقتا فاحصیت ان اغرو فخلقت و الخاق
خود از سخنان خدای عدم بهر صده گاه شهود رسیدن کلی را در چینی باین نکت بودیده ام و نه گویند
از صد فی باین خوداری یافته ام کجاست حسن یوسفی که با انوار احمدی دیده شود و مافرق حیات
از ملاحت گیرد و به العجبیم که اگر زینتی چشم انصاف بنید چگونه سر خود را ترنج صورت بکار د
نه خودی از تن جدا انفساز و طبیعت نه سینه ام بکنجی نه بدیده می درانی بهمه شان کبریا
همه بخواه خدائی به تخیر هر چهار طرف میدید امری بخیا لش نمیرسد که این خواب است یا
بیداری من غفلتم با پیشیاری درین ظلمات ندان نچنین انجیوان چگونه پدیدار گردید
و من گم کرده راه مقصود را خضر از کجا بهر سید از آنجا که فنجوای حدیث قدسی من
را آئی فقط رآی حق این سکه محقق است هر که خاتم الانبیاء را دید واقعی دید و بسینه که
نور ایمان در و جایافته و قیرم شمیم خود خواهد شناخت بهرکت این شناسائی از شکاکتر
لحد امان حاصل خواهد ساخت طبیعت چشم اندم که شوق تو خد سر لحد تا بفروای قیامت
نگران خواهد بود به عابدیم بعد استعجاب یار و متعزاف و راز کار دوست که این سکر نوزانی
ضرورت مجبور نیوانی است ورنه درین عالم کیسه که مورد صد بلا گرفتار عرض لا و
بهستم بخیر اگر مفرمای ما سیران چاره ساز بیارگان که بدر دم می تواند رسید و درین عالم

که زمین از پامی گریزد و احدی پیرامون گیرد و گریزد که برای غریق بصریت بنیاد تصدیع

خو که رسید غزل	برین پوشاد و خوبان رسیده	تو گویی تن در جهان رسیده
طیلسه تخیان و نفس بلبل	که بهر وصالش گلستان رسیده	نظر کن بلطف خداوندی او
که سلطان بسوی غریبان رسیده	سزد گزاش کنم نقد دل رسیده	که در مسکنم ظرفه همان رسیده
چهر پرسی از احوال بپار کنون	که ز نیش مسیحائی و ران رسیده	بهین جذب شوق زلفی بصر
که در خواب یوسف کنعان رسیده	نویدی بهرغان بی خانمان رسیده	خران فت و فصل بهاران رسیده
خوشا بخت مور که بر خانه او	بصدشان شو که سلیمان رسیده	نباشد عجب گریه و فزیت
بدر و فریغ پریشان رسیده	چنانچه بهال ادح برین بودی کل	از جارفه و تعظیم چنین کرم

که خرم ساخته سلام بر هم سلام بحض رسائید و وجه تصدیع نزدازی زندان باز پرسید و
 بهجوم خیالات فاسده که در عالم اضطراب و شمر از ان چاره نیست مسیحی را بقیاس خود
 بهمان کاشتم تفسار خود که آبی و آبی فدا که ما معیاد که جواب است در و نکه
 لا معیاد لنا پس از ان پرسید که ما با اس که چه محنت بنا بر حضرت تجو زنده فرمود که
 لا باس علینا نیست ششقی بر ما بعد ششم حکمی شد نفاذ یافت که انت خلاص
 یعنی تو را که دیدی منی سباعث این خبر محنت از ان غایت خوشی و خرمی در پی من بکنجید
 تو گویی که نوشدار و مجروح نیم جان رسیده دفعه بیدار که دیدم چون تاریکی جملی نه بهیون
 دید تبارش بشارت الهی که داشت از خاطر از خود بر طرف یافت بنظر تصحیم عقیقت بقین
 دانست که در قول خبر صادق تفاوتی و تفرقه نخواهد بود من بلا و سواس غصه زبانی

حاصل خواهم نمود با انتظار طلوع صبح هیلوی بیچلوئی می غلطید چشمانش اغنودگی قطعاً نمیکرد
در بنجار و ادی که بوقوع اینجاسید عرض بیان آمد اکنون گذشت مرفعه بایشانید و آن
اینست که حاکم بعد نصف شب ناگهان بپایانه از جای خود برخاستند نام که حکیم علی الاطلاق
با او چه معرکه پیش ساخت بجهت تادیر و صحن خانه بروشبهانی باغ خرامان خرامان هر جا
جهت دستگی خاطر میفت مگر خاطر را لطف می یافت نه امری بخیاال سگدشت طوطا و کرا
صندوق کاغذات طلبیده معالنه مسل مقدمات شروع کرد در میان کاغذات و دست
مرفعه آن گرفتار بلا هم از نظرش گذشت بجهت و مطالعه آن حکم بهائی صادر فرمود از صندوق
اینچنین حکم فوری البته گمان قوی است که کدامی معامله بروم گذشته باشد مگر نفی قلیب
حاکم ممکن تحقیق نه بود و نه بندی از آن ظاهر گردید لهذا انعطاف خامه از بی ادبی سبب
شد القصه علی الصباح که کاغذات صندوق به کار پردازان سرشته رسیدم خطابم
راجر نمود یعنی حکمنامه بهائی بواسطه محکمه ماتحت بریزان فرستاد و عاصی بر خاسته بود و
روای صافه زندانیان اطلاع داد که امروز ازین قید بهائی خواهد یافت انحصار که
کیفیت ارجاع اپیل و جواب بدخیری تمام داشتند اصلاً تعین نیاوردند کسی میگفت که شاید
از پیشانیهای شتت ندان تخیلی بدماغش راه یافته مقوله کسی بگوید که پیشین گوی خیال جوع
خلاتق دروشن جا گرفته بجهت از استنرا پیش می آمدند و سخنانش آیه سخن منسوب میکردند
عرضه که چنانچه حاضر وقت رنگی جدا گانه میداشتند که دفعه سرنگ محکمه معالنه بهائی
استر زندان که فی الحکله از مینی حسن عقیدت میداشت بمابین متلا و در نظر زندانیان از خرم

بی بهره بود بمحانه اش برجه غایت طرب گین گردید و از دیگران گفت که ذلک الکی فی
 الکلمه یعنی این قیدی همان شخص است که شما این در حالش مرا نصیحتها میساختید
 مرا بر عقیدت منیش تو عقل نمی آید فی الفور جاها را ندانید از جسم مبارکش جدا گردید
 و بعد او غسل لباس عربی که بجا داشت و دست او را پوشانید و با خلاق گردانید که سیری
 مانع میزد و مرغی فرمودنش بود از دعوت دارا پیش آمده و عطر و پان خست نمود و
 عند الترخیص از تصور خدنگذاری با کمال انفعال و شکر سار خد را میجوشت بیاد گشتان
 کار بیجای خود که در جناب میجوید در گاه رباب بتقاضای مال از دست که بدانش حاکم
 کار بود نموده زار زار میگریست یعنی بجنون خطیای لای تشفی آن بیچاره میگردد و خوش و خج
 میفرمود عاقبت الامر از انجا روانه گردید و بسکین بافت خود رسیدن بچکان که با او
 حال های نگرین از جانب در خانه نگرانیها میداشتند و صدای پای هر سه و کوچه را صدای
 پای یعنی فحیده تابه دروازه میرسیدند حصول لقای جسمانی آنچنان سرور و وقت شد
 که تحریرش اسکان و ست قلم نیست گاهی بیاد ایدای مفارقت از یکدیگر جدا میگردند
 و گاهی بشکرانه حضرت جامع التفریقین طلب اللسان غدا ایمان بودند روزی در میان
 تقدسات بزرگانه که خصوصیتی از تعلق ثالثی مقدمه دیوانی با تحریف شده بود و غرض آنکه
 گلستان فرمودند بر میریست قلیل چون او شانرا بهیست اصلی و بهیچم بود او که الالحان
 بلا انقضای میعاد و موده ایشان چگونه ای یافتند چنانچه کیفیت فنی سپیدیم بچوشت
 مروج حقیقت که روداده بودی کم و کاست بیان فرمودند که نظر ملا القبا لایست نیست

استبای عارض گردیده اگر چه این واقعه جلیل القدر که بحجرت خیر البرکت قابلیت آن دارد
که در ملک تحریر آورده میشود مگر از قصور تعداد و وادید نکته چینیهای اربابان مانع جرات نمی
افتاد و بنظر اصرار عجبی بنزدگان که نام مبارکش در اوایل درج کرده ام مجبور گردیدم طوعا و کرها
بجای تحریر آوردم از ناظرین الامتنان اقم را التماس است که گنگار انتر نویسی می آید و چون
کردن یک مصرعه میداند آنچه نوشت محض بربط و سترا یا خط است مگر چون که قصه است
و پیشوای خود را درین مانع نماند یا امید باند انداز بهیچدانی بنده در گذشت مهمل
ملاحظه فرمایند و کترین ابدعای خیر یاد دارند تا خدای عزوجل خطیایتم نظر فرموده از فشار
لحد و رسوای بدو محشر محفوظ دارد آمین ^{سلم}

تخصیص و رعایت هر که نویسنده التقلید احمد مجتبی محمد صدیقی صاحب علی علیه

<p>السلام ای بادشاه کشور دنیا و دین چون کان ارونق و عزت نباشد بکین پیکرش دحشر باشد صورت یوسفین عزم دیدارش نمود و نایب نهان شد ظرف انور بین که با صد پیشوای طینان روز و شب بر شید و در طاعت خلق بگو یا ای احمد ابد فرق در روز ازل تا ظهور او شود ایجا و عالم را سبب</p>	<p>تابع فرمان تو حین شبر حین خور زمین هر دو عالم بی وجودت خاتم بی کین هر که میدارد ز تو داغ غلامی بر جبین عاقبت از سیر و می افتاد و سوس برین بی تکلف از خدای لم یزل شد قرین آستان حضرتش بالای چرخ جان سیم اسکان از جو ب و در دیر و نیشین رونقی یابد ز فیض مهد مشرق با و دین</p>
--	---

حد قرب مصطفی از فهم ما بیرون بود	معرش در قافیه سین است و جام برین
مرکب او در شب معراج تاجای رسید	بشکند بر طائر اندیشه روح الامین
تا با وجرت به والای محبوب خدا	کی رسد پیغمبری در انبیاء سابقین
کرد نورش پیشتر عقل اول خواندنت	ورنه ذات تو بود خلق حتم المرسلین
دیگران را در قیامت فکر ذنوب و گشتن	تو برای ما گناه کاران شفیع المنین
صدر آرائی رسالت بوده از لطف حق	کا ندر اندم بود آدم در حیض و طین
عرش و کرسی تاجی لوح و قلم از رای تو	کمترین مولای تو در بندگان روح الامین
شد جهان در دیده اهل نظر تاریک تنگ	تا پوشیدی رخ انور ز بلف غبرین
از ترجم بکنظر فرما بحال عاشقان	ای بروی تو نگاه خاص با العالین
چشم عالم سوی تو باشد مجسمه حوین تو	عاصم نا حجب منم قاسم خلد برین
جلوه اوصاف باری از صفات تعین	ذات پاکت بجز ذات حق بود عین العین
بود وصف مجتلیت تو ریت انجیل و زبور	از پی تفصیل نازل گشت قرآن سبین
گفت تا مژگون احسانت کندو ارباب	کلمه لولا که در شان تو رب العالمین
جدا حسن و جمال تو که در صورت گری	صورت تصویر خود حیرانج و نقاشین
در حضور خود طلب فرما رفیع خسته را	تا کجا در بند باشد بادل زار و حسنین

اشعار تاریخی طبع کتاب از منتخب افکار احمد حسن خان عرف اچو صفا
متخلصین جویش خلف محمد تقیم خان مرحوم قدس سره الغریب فی نواب محبت خان

مغفور نور الدین مرقدہ ارجا فطالک الخاں فطر رحمت خان مبرور والی سابق
روسیک ہند طالب الدین شراہ وجعل الخبثۃ مشواہ

بفضل خدائی زمین و آسمان دم و دیگ کو یا ہوئی جز و کل گمان و خیال ترکا ہے سطر پر جہان شہر و دیہہ بھی لا جواب عبارت متقیہ سمجھ تمام چو چاہا لکھوں عیسوی سال طبع تو پیر خردنی کھسا یہ سخن	ہوئی طبع جو یہ سجیل میں حروف و کلمہ ہیں باغ و گل بلا شک ہیں آجوش تقطی گہ جہان نظم و وہ بھی تو آفتاب نہیں حسین سبحان کو کچھ کلام کہ کھلی آئی ہر ایک پر حال طبع کہ ہی غیرت نہ سجیل میں
---	--

ایضاً از خوش ۱۸۷۵ء

شہادت آن سجیل میں طبع آجوش ہمیں سال طبعش بہ ہجری نو شتم	کہ مکتوبت بہ فقرش از فصاحت کہ زیبا گل گلستان کراست
--	---

تاریخ طبع کتاب ہذا از نتائج افکار محمد سلیمان خان متخلص سید ابوبکر محمد موسیٰ خان
مردم قدس سرہ العزیز بنیہ خواب محبت خان بہادر مغفور نور الدین مرقدہ
ارجا فطالک الخاں فطر رحمت خان مبرور والی سابق روسیک ہند طالب الدین شراہ
وجعل الخبثۃ مشواہ

طبع ہوا جبکہ یہ قصیدہ عجیب سال سیحی پیدائی کھا	بسیکے شاہان ہیں بیل سخن احترام بان بہ سجیل میں
---	---

<p>قطعه تاریخ از تاریخ افکار منشی ظهور حسین صاحب جلال عربی و فارسی و انگریزی و ان شاگرد جناب بی...</p>	<p>منشی سید ظفر علیخان بهادر بجا در جنگ ادا...</p>
<p>که سالک مرقوم که سائیدان بهر که پیش او سخن چرا که مصباح فیضی او بی حاشا نیست که روشن از قدم او حج دیو نیست که شریک شریاف بر طحیر نیست بفرز اهل زمان لا جواب لانا نیست</p>	<p>زهی مصنف این نسخه عجیب و غریب ازین چشم جهان سرفراز و ممتاز است رموز و ان و فصیح و بلیغ و طوطی بند و حیدر عمر علم گفتش زیباست فروغ داد چنان پیشه و کالت را چنان نوشت کلاک خرد و سخیلین طهور گفت فی طبع او عجب تاریخ</p>
<p>قطعه تاریخ طبرخاد محمد باقر علیخان متخلص باقر خلت محمد باقر علیخان بن نواب کاظم علیخان مرحوم بن نواب محمد منصور خان مخفول بن نواب محبت خان میرور ولد نواب سی جناب حافظ الملک حافظ رحمت خان بهادر و سابق ملک و سیکند طاب اه</p>	<p>چپ پای عجب قصه لا جواب که تعریفین جسکه قاضر زبان</p>
<p>سبیل من گلشن خنیران</p>	<p>که سال باقری از روی بخت</p>
<p>خاتمه الطبع احمد الله که کتاب جواب سبیل من در طبع منشی افکار منشی ظهور حسین صاحب جلال</p>	<p>خاتمه الطبع احمد الله که کتاب جواب سبیل من در طبع منشی افکار منشی ظهور حسین صاحب جلال</p>

نام آرد جناب مولی
قدوم من صاحب جلال
دست مصنف این نسخه سخیلین
نمود مهر و در نظم و شعر را روشن
بلیغ افکار من ساد و رای غیر
بطری ندارد و طرز شریف و حسن
عجیب نیست بهین و نیش که در قلم
که حرف حریف و لیلی است از کمال سخن
زهی عبادت رنگ بندش مرقوم
نسخه سلاست الفاظ و مخفی است
باستعاره بین السطور و نازد
بنو کاه کشان و بیظف نظیرین
چو دید جدول شمع و نیش و نازد
فکند قوس فرخ را چشم جمیع کس
سرودش گفتن او در کمال
بود و در سخن با عین سخیلین
سکه بگری

CALL No. {

8915545
س ۳۵

ACC. NO. ۱۳۲۶۲

AUTHOR

رفیع الدین

TITLE

سہیل ہیں

Acc. No. ۱۳۲۶۲

Class No. ۸۹۱۵۵۴۵ (Book No. س ۳۵)

Author

رفیع الدین

Title

سہیل ہیں

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date



MAULANA AZAD LIBRARY

ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

